



آبان ماه ۹۸

چاپ پنجم و چهارم

مشک

نشریه فرهنگی-اجتماعی انجمن اسلامی دانشجویان
دانشگاه علوم پزشکی ابن سینا (همدان)

هزاران گام در راه است و دل مشتاق و من حیران

که ره چون میتوانم یافتن سوی درون من هم...



نشریه فرهنگی - اجتماعی نشانی

معاونت فرهنگی دانشجویی
دانشگاه علوم پزشکی ابن سینا همدان

صاحب امتیاز : فاطمه نجفی

مدیرمسئول : فاطمه نجفی

سر دبیر : محمد عزتپور

هیئت تحریریه : حامد بختیاری، محمد صالح ربیعی، فائزه صالحی،
سیده محمود عباسی، مریم عمید، لیلا کومار،
فاطمه ولی زاده، سحاب

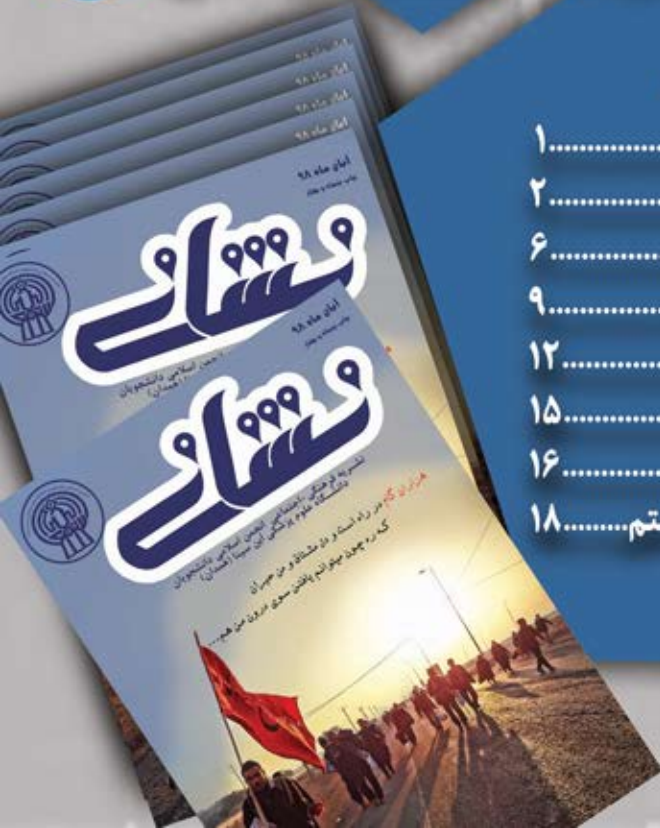
منتظر نظراتتون هستیم



@Anjomaneslami_hmd

فهرست

- ۱.....سخن سردبیر
- ۲.....کوچه باغ شعر
- ۶.....معرفی مشاهیر
- ۹.....پریسان
- ۱۲.....یک شعر یک کتاب
- ۱۵.....کوچه شهید
- ۱۶.....در ترازوی نقد
- ۱۸.....من یک سلبریتی هستم، پس هستم



به نام یگانه خالق هستی

سخن سر دبیر

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

پاییز به نیمه های خود رسیده ، باران نفس های خسته زمین را نمناک کرده است
روز ها در پی هم میروند و صفحه تقویم در تلاطم ایام ورق میخورد .
نوزادی متولد میشود

جوانی به شوق زیستن قدم بر میدارد
پیری حیات را بدرود میگوید

زمین در چرخش است و خورشید در طلوع و غروب
غنچه در شکفتن و چکاوک در آواز
دنگ دنگ ساعت ها ، گذشت روز ها

اما هنوز چیزی کم است...

اللهم عجل لولیک الفرج

به امید آنکه ۱۸۱مین جشن آغاز امامت به جشن ظهور موعود ختم شود.

کویه باغ تنوع

این درد بود درمان آرامش ما مرگ است

با درد یکی باش و از مرگ گریزان نه!

با مرگ برقصا و در میکده مستی کن

در چاه بیفت اما، در دام رقیبان نه!

در دجله ی عشق یار غرق همه هستی شو

شوری به سرت باشد، در فکر رهایی نه!

شوریده مباش ای دل، دلدار خودش داند

از دوری او خستی از جور رفیقان نه!

هر چند که دوری شد مرحم و نه دیدارت

بیمار نخواهم شد، درمانده تر از این نه!

از خاک «سحاب» آخر یک شاخه خون روید

آن روز دلت شاد و برچهره نقابی نه!

حکم لازم

هر که آمد مدتی ما را پریشان کرد و رفت
این دل و امانده را بی نظم و سامان کرد و رفت

هر طیبی را به یاری خواندم از بخت بدم
بیشتر حال مرا محتاج درمان کرد و رفت

دل به هر رودی سپردم راهی دریا نشد
بی مروت تا مرا فهمید طغیان کرد و رفت

مثل کرمانشاه هر دم یا که چون بم ناگهان
سقف این میخانه را لرزان و ویران کرد و رفت

کفر ورزیدم من از چشمش خدایی ساختم
عاقبت یک سجده بر محراب شیطان کرد و رفت

حکم را دل داده بودم عشق را لازم کنم
تا مرا با دست خالی دید عصیان کرد و رفت

گفته بودم شاعر از عاشق شدن پرهیز کن
هر غزل از عشق گفתי دیده گریان کرد و رفت

کویه ب

صدایی آشنا به گوش میرسد
صدای خش خش برگها
صدای خیس قطره های باران،
که میکوبد بر شیشه ی کومه ی چوبی
و صدای هولناک باد،
که ویران میکند خانه ی متروک را
و می رقصاند،
برگ های خشکیده ی درخت گردورا

و برگها چه زردند
به رنگ زرینی گندم های مزرعه
به رنگ زرینی دستار آهنی،
که به انعکاس انوار خورشید می درخشند و زرین اند

و چه نیک صدایی..
صدای شادی شقایقها
در تاریکی شبهای شیدایی ست،
که سکوت شب را در هم شکسته
و این صدای باران است
که بر خاک سیلی سبک میزند
و در تاریکی پر نیازش جاری میشود
و روشن می‌کند،
این سرد خاموش را

مریم عمید

صدای آمدنت برده قرار دیده
 بهم دلمه بر من رنگ حیات برده
 من که خاطره ملان نشسته ام که بیانی
 مژگی مگر و خیالم از اشتیاق رانیده
 نگرینت خلوت از ازدحام خیالت
 نیم مج وصال درون شرمیده
 زینت پرده غیبت نظریه خلق سندان
 که دست و پای بشر را جهان به بند کشیده
 سروش مرده پیرامنت به شهر میاورد
 صدای آمدنت را تمام شهر شنیده

فاطمه ولی زاده

سهراب

کافیست صدای پای آب را بشنوید تا با او زندگی کنید. با او سفر کنید از کاشان به شهری که سهراب آرزویش را داشت و کسی هم آخر آنرا ندید. درست اینجاست که می بینید، سهراب چقدر عمیق به همه چیز نگاه میکند، به اینکه نسبش تا کجاها میتواند برسد؛ به سیلک؟! شاید هم به بخار!!!

می گویند صدای پای آب را وقتی نوشت که دل گرفته از حال و روزگار نیویورک برگشته بود. او بیشتر در خیال هایش زندگی میکرد تا در جهان اطرافش.

وقتی خوب شعرهایش را زیر و رو کنیم به این پی می بریم که "تنها" آن کلمه ای است که بیشتر از هر چیزی او را توصیف میکند و کتابش آکنده از این واژه شده است، همانجا

اگر بخواهم سهراب را آنگونه که باید معرفی کنم نیازی به کلیشه ها نیست. نیازی نیست بگویم که وی در خانواده ای اهل شعر به دنیا آمد که هشت کتاب او گواهی صادق بر این ادعاست. نوشته اند که او متولد ۱۵ مهر ۱۳۰۷ است، اگرچه خودش میگفت ۱۴ مهر متولد شده است، و با گذشت ۵۱ سال از عمرش سرطان خون او را از پای درآورد.

اگر بخواهیم به ژرفای فکر او پی ببریم کافیست یکبار هشت کتاب در دست بگیریم و هر کجایش را که خواستیم بخوانیم. اما اگر از من بپرسید میگویم اول بروید سراغ حجم سبز، کمی که پیش برویم خانه دوست را پیدا میکنیم و بعد سوار بر قایق می رویم به پشت دریاها، آنجایی که چینه ها کوتاه است و آب را گل نمی کنند



"چه درونم تنه‌است" و با یک "چه" نهایت یک مفهوم را نمایان میکند. سهراب جهان را به غلظتی از نیکی تصور میکند که برای ما قابل هضم نیست. جایی که میتوان با چشم دوختن به خاک باغچه تا بینهایت سیر کرد، جایی که الاغ یونجه را میفهمد.

واقعیت شعرهای سهراب این است که زندگی فراتر از چیزهایی است که ما به آن درگیر شده ایم. لذت زندگی را میتوان با عطر یک سیب، به یک بستگی پاک قناعت داشتن، فهمید.

شعور گم شده آدمی در شعرهای سهراب موج می زند. رفتارهای توام از جهل و خالی احساس آدمی را به تصویر میکشد. این گرفتاری در سیمان و آهن شهرها که او را می رنجاند. او عاشق طبیعت بود.

او را فقط نه در شعر بلکه در رفتار میتوان به پاکی که سروده است دید، اطرافیانش می گویند که همیشه تابلوهایش را با کمترین قیمت میفروخت، وقتی هم می پرسیدند که چرا گران تر نمی فروشی میگفته: تابلوها باید آنقدر ارزان باشند که یک کارمند بتواند قسطی آن ها را بخرد، و خواهرزاده هایش از روستا گردی هایی که با او داشتند نقل می گویند که تا چه حد برای آنها خاطرات خوش میساخته است.

سهراب از دواج نکرد، یکبار به خواهرزاده اش گفته بود از دواج نمیکند چون که هر کی زن من بشود، بیچاره خواهد شد!

سهراب نمی توانست یک جا بند شود، می گفت با این وضعیت کدام دختری را بدبخت کنم؟ زندگی کردن با هنرمند خیلی سخت است!

در آخر هم کسی نفهمید که او عاشق چه کسی شد، کسی که مخاطب "صدا کن مرا، صدای تو خوب است" سهراب بود.



خانه دوست کجاست ؟
در فلق بود که پرسیدسوار
اسمان مکی کرد

رهگذر شاخه ی نوری که به لب
داشت به تاریکی شن ها بخشید
و به انگشت نشان داد
سپیداری و گفت :

"ترسیده به درخت
کوچه باغی است که از خواب خدا
سبزتر است

و در آن عشق به اندازه ی پر های
صداقت آبی است

می روی تا ته ان کوچه که از پشت بلوغ
سر بدر می آرد

پس به سمت گل تنهایی میپیچی .
دو قدم مانده به گل .

پای فواره ی جاوید اساطیر زمین می مانی
و ترا ترسی شفاف فرا می گیرد .

در صمیمیت سیال فضا ، خش خشی می شنوی
کودکی می بینی

رفته از کاج بلندی بالا ، جوجه بردارد از لابه ی نور
و از او می پرسی
خانه دوست کجاست ."

سهراب سپهری

سهراب

سهراب سپهری (۱۳۰۷ - ۱۳۸۷)
نویسنده و نقاش ایرانی
از سال ۱۳۲۷ به نقاشی پرداخت
و در دهه ۱۳۵۰ به شعر
و ادبیات گرایش یافت
کتابت‌های او شامل
شعر، داستان و نمایشنامه
است.

سهراب

سهراب سپهری (۱۳۰۷ - ۱۳۸۷)
نویسنده و نقاش ایرانی
از سال ۱۳۲۷ به نقاشی پرداخت
و در دهه ۱۳۵۰ به شعر
و ادبیات گرایش یافت
کتابت‌های او شامل
شعر، داستان و نمایشنامه
است.



بیریسان

#قسمت_چهارم

دستامو توی دستشویی شستم

و بیرون اومدم. باورم نمیشد در

عرض دو سه دقیقه به نفرو کشته

بودم.

+ بین شما و آقای افشین مرادی چه

خصوصتی وجود داشت؟

- راستش داستانش طولانیه آقای قاضی

+ میشنوم

احسان اشکهاش رو پاک کرد و ادامه داد

- افشین هشت ماه پیش وارد گروهمون

شد. گفت یه پیانیست حرفه ایه ولی قبلا

توی یه کارخونه ی نساجی کار میکرده

که تعطیل شده. میگفت میخواد بیاد

توی گروهمون تا باهامون کار کنه.

خودم ازش تست گرفتم و الحق هم

پیانیست فوق العاده ای بود. با اینکه

دونفر پیانیست توی گروهم بود ولی با

اومدن افشین موافقت کردم. از اوضاع

سختش برام زیاد تعریف میکرد. از اینکه

باید شکم خانوادش رو سیر کنه و پول

دوا درمون مادرش رو جور کنه. چندبار

بجز حقوقش بهش پول قرض میدادم.

دو سه بارم مهمونش کردم توی

خونم. تا اینکه یه بار دزد به خونم

زد و هرچی پول نقد و مدارک

داشتم برده بود. چون چندروز

قبلش افشین مهمونم بود

- در رختکن رو باز

کردم تا لباسم رو

عوض کنم و برم بیرون. وقتی

وارد رختکن شدم یهو افشین

بهم حمله ور شد. خیلی هوشیار

نبودم ولی وقتی افشین

محکم منو کوبید به دیوار

حواسم سر جاش برگشت.

با دستاش یقمو محکم

چسبیده بود و هی

میگفت: میکشمت عوضی.

میخواستم داد و هوار کنم

ولی انقدر سفت گلومو فشار

میداد که نمیتونستم.

بالاخره تونستم هلش بدم

عقب. افتاد روی زمین.

گفتم: بذار همه چیزو

منطقه حل کنیم. خب؟ اما

دستشو برد توی جیبش و

چاقوش رو بیرون آورد.

میخواست از جاش بلند شه

که پریدم روی سینش. دو

دستی دستاشو گرفته بودم که

چاقو رو بهم نزنه. ولی بالاخره

زور من به افشین چربید و

چاقو رفت توی سینش.

توی یه لحظه همه جا پر از خون شد.

هی صداش میزدم ولی جواب نمیداد.

مغزم کار نمی کرد

پرسیساز

+ چرا پلیس رو از همون اول در جریان نداشتید؟

- خب میخواستم همه چیز بین خودمون حل شه و پای پلیس باز نشه.

+ مدار کتون رو تحویل گرفتین؟

- نه. فکر میکنم توی خونشون باشه

+ ما این مسئله رو پیگیری میکنیم. ولی این اتفاق، مسئله ی قتل رو پاک نمیکنه. از نظر دادگاه شما مرتکب قتل عمد شدین.

همه ی این حرفا و اتفاقا توی ذهن نگار مرور میشد. مهسا ضبط ماشین رو روشن کرد تا بلکه سکوت شکسته بشه.

+ میری خونه؟

- آره هم حوصله ندارم هم خستم. میرم
یه کم بخوابم

+ پس میرسونمت

- خودت چی؟ اول برو خونه ی خودتون.
بعدش من خودم رانندگی میکنم. حالم
خوبه

+ نه بابا. میرسونمت بعدش با تاکسی
برمیگردم

- میخوای امشب رو بمون خونه ی ما.
ها؟

و روزی که از منزلم دزدی شد افشین سرکار نیومد خیلی بهش شک کردم. به پلیس چیزی نگفتم. هرچی به افشین زنگ زدم رد تماس میداد. یکی دو ساعت که گذشت خودش زنگ زد و گفت اگه میخوای مدارکت رو بهت بدم باید ده میلیون بهم بدی. قرار گذاشتیم. با پول رفتم سر قرار ولی افشین مدارک رو نیاورده بود. پول رو گرفت ولی مدارک رو نداد. این اتفاق دوبار دیگه هم افتاد و کلا از من پنجاه میلیون تومن پول اخاذی کرد. اما سری آخر دیگه باهاش دعوام شد. هیچ پولی دیگه برام نمونده بود. عصبانی شدم و گفتم به پلیس خبر میدم. همون شب بود که اومد توی سالن کنسرت و توی رختکن درگیر شدیم.

پیرسان

+ خودت میدونی من تعارف سرم نمیشه
ها. یهو دیدی قبول کردم
- منم تعارف نکردم
+ خب پس میام. ولی به یه شرطی
- چی؟
+ قبلش بریم آب هویج بستنی بخوریم
- اصلا حوصلشو ندارم مهسا
+ فاز منفی نده دیگه نگار. اصن سه تا
میخریم میبریم خونتون. اونجا با مامانت
میخوریم
- باشه. بریم

نزدیکای ساعت هشت شب بود که
موبایل نگار زنگ خورد.

+ نگار جان! موبایلت داره زنگ میخوره
- الان میام مامان
+ بدو الان قطع میشه
- کیه؟

+ نمیدونم. اسم نیفتاده.
شماره س

- بفرمایید...بله...شما؟...بله
بله...خب نمیشه الان
بگین؟...چه ساعتی؟...باشه
چشم. خیلی ممنون...واقعا
ممنونم...خدافظ
+ کی بود؟

- وای مامان حدس بزن چی
شده؟

+ خیره ایشالا

- خواهر افشین بود. گفت
رضایت میدن ولی شرط
دارن

+ چه شرطی؟

- پشت تلفن نگفت. گفت
فردا برم خونشون و حضوری
باهاشون حرف بزنم. دعا کن
رضایت بدن مامان
+ ایشالا

محمد عزت پور

یک شعر - یک کتاب

سلام

ما برگشتیم با یه "یک شعر - یک کتاب" دیگه

چطووووووورین؟؟؟

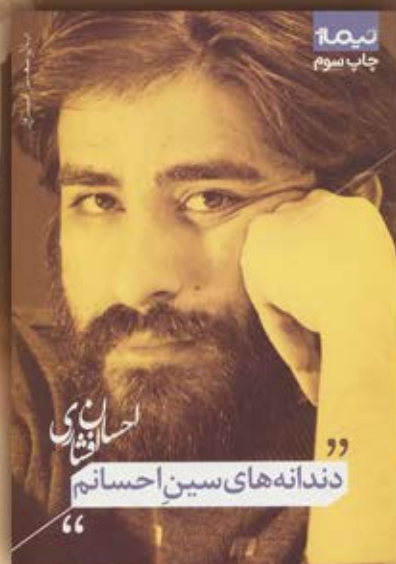
شروع ترم جدید رو - اگر چه کمی دیر - بهتون تبریک می‌گیم
خُب خُب خُب

توی این شماره می‌خوایم دوتا مجموعه شعر از دوتا شاعر خوب بهتون معرفی کنیم

پس بدون فوت وقت بریم سراغ کتابا:

۱. دندانه‌های سین احسانم (احسان افشاری):

این کتاب که مجموعه‌ای از رباعی‌های ایشان هستش رو نشر نیماژ سال ۹۴ چاپ کردند و سال ۹۷ این کتاب به چاپ سوم رسید. با هم چندتا از رباعی‌های این کتاب رو می‌خونیم:



نه قصه‌ی باد و برگ باید دیدش
با زیرنویس مرگ باید دیدش

نه دلهره‌ی تگرگ باید دیدش
یک مستند سیا-سفید است انسان

از پنجره کوچه غرق خوشحالی بود
در مصرع قبل جای او خالی بود

در پنجره وضع روزگار عالی بود
.....

خاموشی قیل و قال را می‌فهمی
برعکس بخوان «ملال» را می‌فهمی

بر روی لبم سوال را می‌فهمی
گفتی که چرا سکوت کردی؟ گفتم:

بالند جي بهتت جي

ديوانه نمي ڪرد مرا با تهديد
من ديده ي تر داشتم و او ترديد

اي ڪاش ڪه احساس مرا مي فهميد
يڪ فرق بزرگ بين من با او بود

هر آينه پشت سر تباه از دوري
هر پنجره پيش رو، سياه از دوري
من فاصله در فاصله ڪم خواهم شد
انگاه
نگاه
گاه
آه از دوري



۲. همسکوت - سعيد سکاکی:

اين ڪتاب مجموعي سي و شش غزل
از غزل هاي خوب سعيد سکاکی، از
شاعران توانمند دهه ي هفتاد است و
سال ۱۳۹۵ در انتشارات فصل پنجم به
چاپ رسیده است. غزل هاي اين ڪتاب از
تنوع وزني خوبي برخوردارند.
با هم بخونيم يه غزل از اين ڪتاب رو:

ابلیس تر از این که در من هست، می رانی ام با ورد نفرینی
قدیس تر از آن که هستی باز، می خوانی ام با ذکر آمینی...

هرچند دریایم.. ولی غرقند، در من جزیره های رویایت
من نیستم اویی که می جویی... من نیستم خوابی که می بینی...

در من شده متروکه ای ویران... در من هزاران روح سرگردان
حتی مرا از نو بسازی هم، خفته ست در من بغض دیرینی..

تنهایی ام را می برم... اما دلگیرتر بنگر غروبم را
اندوهگین تر از وداعی گرم در سوز عصر سرد غمگینی

حرف مرا یاری نمی خواند... بغض مرا کاری نمی داند...
جز هم زبانی با مسکن هام، جز درد دل کردن.. چه تسکینی؟

شعری بدم! اما تو زیبایی.. کشفی تو تصویری تو معنایی!
در شعر هم ناگاه می آیی... در شعر هم همراه تحسینی...

همبال با قوهای رویایت هر شب میان ابر می بالی...
هر شب من اما غیر دستانم، در دست و بالم نیست بالینی

حالا که از دنیای من رفتی، دیگر برای من چه می ماند؟
از مرده بودن غیر ایمانی... از زنده بودن غیر تلقینی

لیلا کومار

کوچه شهید

شاید بتوان با پاک کردن
نامش یادش را از ذهن ها
برد اما باید بدانند که من
مادرم و نام پسرم در قلبم
حک شده است .

باید بدانند که شهادت در
خون جوانان این سرزمین
موروثی است و راه شان تا
ابد باقی است .

باید بدانند آنان که در راه
حسین سر میدهند سودای
نام و نشان ندارند .

انان از گمنامی نمی
هراسند ...

فائزه صالحی

۶۹/۹/۹ نزدیک اذان صبح در سرمای اذر
ماه و در اغوش اولین برف پاییزی به دنیا
آمد ، مسیرش برخلاف دانه های برف بود
اما عاقبتش چون دانه های برف سپید شد .
تمام زندگی ام بود ، لمس دست ها و پا
های نرم و کوچکش ، نگاه به چشمان پر از
مهرش ، لبخند های کودکانه اش ...
با وضو شیر میخورد و با زمزمه لالایی های
طفل رباب میخوابید .

ارام آرام قد کشید ، پشت دفترش نوشته
بود مادر دوستت دارم من هم دوستت
داشتم با تمام وجود ...

سبزی پشت لبهای سرخش ، قد رشید
چون سروش ، تیزی غیرت مردانه اش ،
نماز شب و زیارت عاشورا خواندنش دلهره
های مادرانه ام را فرو مینشانند .

کمک حالم بود و همراه تنهایی ها ، مهر
حسین را در قلبش کاشتم اما خود با تمام
وجود ان را پروراند ، مهری که مسیرش به
خدا را آسان کرد . فقط نه روز از رفتنش
می گذشت و نه ساعت از آخرین تماسش
...

پسرم رفت ، من ماندم و تنهایی ، من
ماندم و خاطراتش ، من ماندم و حرف
های ناگفته اش ...

رفت و ارزوهایم را برد ، طعم در اغوش
کشیدنش ، لذت نگاه کردنش ، فرصت
سخن گفتنش ...

جز نام و قاب عکسی برایم نمانده و
گنجینه ای از خاطرات در ذهنم ...

در نوازو نقد

در این نوشته می خواهیم به نقد فیلم شبگرد (night crawler) که محصول سال ۲۰۱۴ به کارگردانی و نویسندگی دن گلیوری هست بپردازیم. فیلم روایتگر داستان یک دزد خیابانی جاه طلب به نام لوئیس بلوم است که دیوانه ی ثروت، قدرت و شهرت است و برای کسب آنها از هیچ کار اخلاقی یا غیر اخلاقی فروگذار نمی کند. او برای دسترسی به اهدافش به خبرنگاری آزاد حوادث روی می آورد. لوئیس بلوم با بازی (جیک جیلنهال) شخصیتی فرصت طلب، حقه باز اما باهوش و خوش سر و زبان با چهره ای معصومانه است. همچنین سردی و بی عاطفگی لوئیس را می توان از رفتارهای او در صحنه ی حوادث و همچنین میمیک صورت او در موقعیتی که هم نوعانش زجر می کشند در حالیکه کاملاً بی تفاوت است دریافت.

علاوه بر این او هیچ دوستی ندارد که نشان دهنده ی بی علاقگی او به ارتباط با دیگران است. به عقیده ی من جیلنهال بهترین بازی کارنامه ی کاری اش را در این فیلم ارائه داده است که قطعاً مبتنی بر شخصیت پردازی دقیق نویسنده بوده است. لو بلوم در ابتدای ورود به کار خبرنگاری چند تلاش ناموفق برای پیدا کردن خبرهای تجاری مناسب دارد. بعد از مدتی شروع به کارهایی ناجوانمردانه مثل جا به جا کردن جنازه و ... در صحنه ی حوادث می کند. از طرف دیگر کم بیننده ترین شبکه ی خبر به دنبال اخباری است که بتواند شرکتش را از اوضاع نابسامانش نجات دهد و بیننده های بیشتری جذب کند. به گفته ی مدیر این شبکه (نینا) آنها به دنبال اخباری هستند که "خون" داشته باشد. در بستر این ماجرا شاهد بروز هیولای

این موضوع تلنگری عمیق برای جامعه‌ی ماست که در مواقع بحران افراد از شرایط نامساعد هم‌نوع خود فیلم می‌گیرند. همچنین این فیلم حمله‌ای انتقادی و تند به اخلاق حاکم به شرایط امروز رسانه‌ها دارد که اتفاقاً موفق هم بوده و شاید به همین دلیل علی‌رغم ریتم کند تا اواسط فیلم، نامزدی اسکار بهترین فیلمنامه‌ی اقتباسی را کسب کرده است.

نکته‌ی دیگری که وجود دارد اینست که در پایان فیلم کارگردان نمی‌خواهد کسی را نصیحت کند و نتیجه‌گیری شناخت هیولای درون را به خود بیننده واگذار کرده است...

درونی لوبلوم هستیم. هیولایی که اگر نیک بنگریم می‌بینیم که می‌تواند در همه‌ی ما به صورت بالقوه وجود داشته باشد. چرا که شاید بسیاری از ما در جست و جویمان و پیگیری اخبار به تماشای خشونت و زجر دیگران اقبال بیشتری نشان می‌دهیم و خواه ناخواه به دنبال تماشای

مواردی از این قبیل هستیم. این تعمیم دادن از سوی کارگردان خصوصاً در صحنه‌ای که لوئیس مشغول دیدن تلویزیون و درواقع دیدن اخباری که خود ضبط کرده است و با چهره‌ای خوشحال و در حال خوردن تنقلات است دیده می‌شود.

سید محمود عباسی

مریک سلبریتی هلسنم، پیر هلسنم

منفی گسترده‌ای در زندگی و آینده‌ی یک جامعه بگذارد که که متاسفانه در حال حاضر و در جامعه‌ی ایران غالب اظهارنظرات از جانب سلبریتی‌ها بیشتر نظراتی فاقد ارزش عقلانی و منطقی و صرفاً جمالتی شبه روشنفکرانه می‌باشد که در ادامه به این موضوع خواهیم پرداخت.

دوم این که سلبریتی بر اساس عرصه حضور اجتماعی اش معروف شده است و این یعنی در یک بعد از ابعاد مختلف اجتماعی؛ به عنوان مثال در هنر خوانندگی، دارای توانایی می‌باشد و بسته به حرفه‌ای که سلبریتی در آن فعالیت می‌کند میتواند برای اظهار نظرانش ارزش و احترام قائل بود، هر چند در جامعه‌ای مثل ایران سلبریتی‌هایی وجود دارند که حتی در حوزه‌ی فعالیت خود نیز خالی از هرگونه اطلاعات، دانش و حتی فاقد قوه‌ی تشخیص یوکیو امانو از تام کروز می‌باشند!

سوم این که راه شناخت ما از سلبریتی رسانه است، بنابراین تصور، تلقی و دیدگاهی که ما از شخصیت، زندگی، منش، توانایی، رفتار و سطح آگاهی یک سلبریتی از مسائل مختلف داریم تنها همان چیزی است که از دریچه‌ی رسانه در معرض دید ما قرار می‌گیرد و این بدان معناست که ما الزاماً تمامی ابعاد مختلف زندگی یک سلبریتی را لمس و

یکی از مسائلی که ما امروزه به وفور در فضای مجازی و حتی حقیقی مشاهده می‌کنیم مقوله‌ی گسترده و قابل تاملی به نام سلبریتی و تاثیر اجتماعی آن است اما اساساً چه کسی را می‌توان سلبریتی نامید؟ سلبریتی معمولاً به فرد یا گروهی از افراد زنده، مشهور و پرترفدار در زمینه‌های مختلف هنری، ورزشی، سیاسی، نظامی و... می‌گویند که این شهرت محصول مستقیم رسانه‌های جمعی می‌باشد. با کمی تامل در تعریف بالا میتوانیم به چند نکته‌ی جالب توجه برسیم؛

اول این که سلبریتی به علت پشتوانه‌ی رسانه‌ای بالا؛ تاثیرگذار است یعنی حرف و نقل و سخن یک سلبریتی میتواند در عموم طرفدارانش تاثیرگذار باشد و موجب ایجاد موج‌های مختلف اجتماعی شود که این موج‌ها بسته به محتوای سخن گفته شده میتواند اثرات مثبت و یا

معنی که «من یک سلبریتی هستم» پس هستم.» و این امر موجب آن می شود که بیننده فارغ از اطلاعات، دانش و حرفه‌ی سلبریتی به اظهار نظراتش در هر زمینه‌ای اصالت بدهد و این مسئله به راحتی اصلی که شریعتی در کتاب مسئولیت شیعه بودن خود در باب «تخطئه ی هنر برای هنر» می گوید را با خاک یکسان می کند، به عنوان مثال دیگر فلان خانم یا آقای بازیگر به صرف این که هنرمند است اجازه می یابد در هر زمینه‌ای اظهار نظر کند و اصلا برای کسی مهم نیست که این اظهار نظر میتواند چه بلای بر سر آینده‌ی یک کشور بیاورد و یا اصلا این بازیگر دانشی در این زمینه دارد یا خیر؛ آخر هر چه نباشد او یک بازیگر است و حتما از عوالم روحانی و حی جهان شمول و جهانگیری را دریافت می کند...!!!
 حال چه باید کرد؟؟؟

درک نمی کنیم بلکه تنها مقطعی برای ما قابل مشاهده می باشد که تصویری بی نقص و موفق به ذهن ها متبادر کند که این تصویر موفق نیز به علت وام گرفتن مقوله‌ی سلبریتی از غرب و تعریف خاص غرب از موفقیت؛ تصویری مملو از شهرت و ثروت و انگاره ای کاملا مادی می باشد. حال با توجه به گزاره های بالا سلبریتی چه نقش منفی یا مثبتی می تواند در جوامع مختلف من جمله کشور ما بازی کند و در این ورطه چه منافعی نصیب چه کسانی خواهد شد...؟

اگر نگاهی به شکل حضور سلبریتی ها در جوامع بیندازیم در وهله‌ی اول خواهیم دید که غالب حضور جنبه‌ای تبلیغاتی دارد و نشئت گرفته از منافع مادی شخص سلبریتی و یا شرکت ها و حتی دولت هایی است که از این جنبه تبلیغاتی استفاده می کنند و این امر تا جایی گسترش می یابد که خود سلبریتی نیز به کالایی جهت تبلیغ و معرفی کالاهای دیگر تبدیل می شود و اینجاست که مشکل بعدی ظهور و بروز می یابد و آن هم اصالت وجودی سلبریتی می باشد به این

و در آخر باید دانست که در عصر رسانه های مختلف باید تلاش نمود که اصالت را به مفاهیم صحیح و منطقی داد نه مصادیق شبه روشنفکرانه مجازی که صحت آن هاله‌ی عظیمی از ابهام است.

محمدصادق عزیزی

نخست باید دانست که اصالت به هنر بما هو هنر امری غلط است؛ یعنی یک موسیقی، یک فیلم و حتی یک هنرمند به صرف این که یک موسیقی یا یک فیلم یا یک هنرمند است ارزشمند نیست؛ بلکه آنچه ارزشمند است آن مفهوم، هدف و نکته‌ای است که آن هنر یا هنرمند می‌خواهد با زبان تاثیرگذار و هنری خود ارائه دهد.

نکته‌ی دومی که باید به آن توجه کرد این است که یکی از خاصیت های رسانه روتوش است که این روتوش صرفا به جنبه گرافیکی کار محدود نمی شود بلکه رسانه های جمعی تصویری زیبا و روتوش شده از زندگی سلبریتی ارائه می دهند که باید گفت:

اگر در دیده‌ی مجنون (=رسانه) نشینی

به غیر از خوبی لیلی (=سلبریتی) نبینی

بنابراین الگوگیری کاذب از زندگی رسانه‌ای سلبریتی میتواند آسیب های جبران ناپذیری به زندگی روتین هواداران یک سلبریتی بزند.





تنهاراه نجات کثرت
=
اطاعت از رهبری

من به حال لبت ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

.....

امام خمینی (ره)

تو که خود حال لبت از چه گرفتار شدی
تو طبیب همه ای از چه گرفتار شدی

تو که فارغ شده ز همه کان و مکان
دار منصور بریدی همه تن دار شدی

عشق معشوق و غم دوست بزد بر تو شریر
ای که در قول و عمل شهره بازار شدی

مسجد و مدرسه را روح و روان بخشیدی
و که بر مسجدیان نقطه پرگار شدی

خرقه پیر خراباتی ما سیره توست
امت از گفته دربار تو هشیار شدی

واعظ شهر همه عمر بزد لاف منی
دم عیسی مسیح از تو پدیدار شدی

یادی از ما بنما ای شده آسوده زخم
ببریدی ز همه خلق و به حق یار شدی

